

کلام مرحوم سید میرداماد و تطبیق این مسئله با مُثُل افلاطونی (۲)

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تأثیر مراقبه در تحوّل و تبدّل فکر و قوه عاقله

در توضیح و بیان کلام مرحوم سید [میرداماد] و تطبیق این مسئله با مُثُل افلاطونی در جلسات گذشته خدمت رفقا مطالبی عرض کردیم که مطالب سید بسیار بسیار مطالب عالی و راقی‌ای است و این از یک نوع انکشاف حقیقت امر و واقع برای این مطلب حکایت می‌کند و به نظر می‌رسد که صرفاً این مسائل با تفکر و تعمق فلسفی برای ایشان به دست نیامده است. علی‌کلّ حال اینها از بزرگان اهل مراقبه و اهل ذکر و اهل ورد بودند و صرفاً به مطالعات و پرداختن به کتب اکتفا نمی‌کردند. این یک مسئله و قضیه حقیقیه است نه اعتباریه و توهمیه و تخیلیه که هرچه انسان مراقبه‌اش بیشتر باشد و زمام امور خود را به دست عقل و فطرت و ربط با مبدأ بسپارد، این ارتباط وثیق‌تر می‌شود و وقتی که وثیق‌تر شد طبعاً نفحات از آن طرف برای انسان قوی‌تر می‌شود و آنها

موجب تحوّل و تبدّل نفس و بالنتیجه تحوّل و تبدّل فکر و قوه عاقله خواهد شد؛ یعنی حرکت عقل از جنبه استعداد به جنبه فعلیت قوی تر و شدیدتر [می شود] و هرچه انسان به مسائلی که بزرگان فرموده اند کمتر توجه کند و ذهن و فکر خود را به تعلّقات و کثرات متوجه کند، مخصوصاً در مسائل دنیوی و کثرات و مسائلی که بیشتر توغّل در جزئیات را می طلبد تا ربط با کلیات را در زمینه های مختلف [آن جنبه فعلیت ضعیف تر خواهد شد] حالا چه برسد به اینکه بخواهد خدای نکرده خدای نکرده خدای نکرده وارد مسائل محرّمه بشود و بخواهد در وادی خلاف شرع و خلاف رضای خدا حرکت کند که اصلاً به طور کلی در بسته می شود و آن حالت خاص برای بسترسازی عقل از انسان گرفته می شود.<sup>۱</sup>

تأثیر تسلیم بودن در برابر خداوند در فهم انسان

یک وقتی سابق خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودم و صحبت یک شخصی شد و

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب آیین رستگاری، جلسه ۵ و ۶؛ لب اللباب، ص ۳۹.

می خواستند از ایشان تعریف کنند، یک فردی است که هنوز هم در قید حیات است و از شاگردان و تلامذۀ ایشان بود. یک فرد عادی بود و اشتغالش هم به همین امور عادی بود. اما وقتی که باهم صحبت می کردیم من در صحبت هایش و در نگرشش و در فکرش احساس می کردم که کمی صحبت های این شخص خارج از معیارهای متعارف می تواند واقع بشود. در حرف هایی که می زدیم، گاهی اوقات صحبت های تخصصی بود و مطالب، مطالبِ تخصصی بود، برای من عجیب بود که چطور این شخص مثلاً به همان نتیجه ای رسیده که من با مسائل، مطالعات، فحوص، ارتباط و تجربه هایی که خلاصه انسان می تواند کسب کند به این مسائل رسیده ام. خیلی برای من جالب بود که یک فرد عادیِ عامی، یعنی عامیِ عامیِ چطور قبل از اینکه بخواهیم صحبت کنیم نظر خودش را می گوید و خیلی هم با اطمینان صحبت می کرد ولی در عین حال مصیب بود! تا اینکه یک روز صحبت شد، خود مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند که فلانی

را می بینی؟ بین! یک شخص عامی و کاسب است، حالا یک اشتغالی هم داشت از همین اشتغال‌های عادی، ولی یک تیزی خدا به او داده است! - این عبارت خیلی عبارت قابل تأملی است - یک تیزی خدا به او داده که مطالب را می‌گیرد. گفتم که بله آقا جان اتفاقاً من هم خودم وقتی که با او گاهی صحبت می‌کنم می‌بینم نظراتی که می‌دهد به این شخص نمی‌آید. خب فردی که یک فرد عادی و عامی است و اشتغال به همین کارها دارد، به او نمی‌آید که یک هم‌چنین نظریه قابل توجهی ارائه بدهد. ایشان گفتند که بله، همین‌طور است و این برای همین است چون خودش را سپرده است! - این عبارت، عبارت خیلی عجیبی بود - چون خودش را سپرده است! خودش را که بسپارد، قلب باز می‌شود و آن حالت رضا و تسلیم موجب می‌شود که این دل باز بشود و آن نفحات بیاید. نفحات هم که از عالم حق می‌آید، در عالم اعتبار و تخیل و اوهام که نفحاتی وجود ندارد. از آنجا می‌آید و در این دل قرار می‌گیرد. او نسبت به مسائل؛ نسبت به مسائل اجتماعی فرض کنید که افرادی از بزرگان معاریف

یک نظریه‌ای را می‌دهند، من یک دفعه می‌دیدم که این یک چیز دیگر می‌گفت! همان‌طور نسبت به قضایای اجتماعی و مسائل سیاسی و نسبت به مسائل متعارف در بین مردم، مطالبی می‌گفت که خوب به همین راحتی و به همین زودی هم نمی‌شود که آدم بدواً و بدون تأمل بخواهد نظریه بدهد که فلان کار اشتباه است، فلان تصمیمی که گرفته شده اشتباه است، فلان قضیه‌ای که انجام شده درست است. این درست است و آن اشتباه و غلط است، اینها برای ما خودش مسئله بود که این شخص چطور [اینها را می‌فهمد] اما چون خودش را تسلیم کرده، آن چیزی که باید به نظر و به فکر برسد می‌رسد. البته این هم هست که این‌طور نیست که آدم خیال کند حالا این شخص دیگر پیغمبر شد و همه سخنانش وحی است. نه، باید طبق موازین باشد چون ممکن است که در یک موقعیت انسان دچار توهم بشود چون ما که معصوم نیستیم ولی اگر فرد به این نحوه حرکت کند، خدا دستش را می‌گیرد. آنچه را که خلاصه در دو راهی‌ها، چندراهی‌ها، تشکیکات، ابهامات،

تشت آراء، اختلاف سلاط و نظریه انظار در میان افراد مشاهده می کنیم، می بینیم این یک راه را به طور دقیق انتخاب می کند و بعد واقع هم همین بوده است! فرمودند: چون این تسلیم است، یک تیزی ای خدا به او داده است؛ یک تیزی در گرفتن مسائل به او داده که مطالب را می گیرد و [حرکت می کند] و درمقابل، ما احساس می کردیم افرادی از شاگردان ایشان را که اهل علم بودند درست در نقطه مقابل [آن شخص بودند] و آنها هم از شاگردان ایشان بودند اما هر نظریه ای که می دادند، چرت و پرت بود! درحالی که اهل علم و حتی قریب الاجتهاد بودند! به طوری که این اشخاص اصلاً برای ما یک معیار بودند! هر وقت می خواستیم ببینیم در یک مسئله چطور باید عمل کرد، می رفتیم نظرشان را می پرسیدیم و بعد می دیدیم که خب این باید خلافتش باشد یعنی این اصلاً برای ما یک معیار شده بود!

گفت: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان! از

---

۱. گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۲۱.

بی ادبان! و بعد ما اینها را بالعیان بعد از فوت ایشان مشاهده کردیم که چطور آنچه را که ما در آن زمان حدس می زدیم به واسطه آماده شدن زمینه و بستر مناسب، ظهور عینی و خارجی پیدا کرد!

اینها برای چیست؟ خب اینها واقعیت است. این همه بزرگان می گویند: مراقبه! مراقبه! مواظب باش، خب کشک که نمی گویند. اینها از خودشان که درنیاورده اند. تمام این مطالب منطبق با احادیث، روایات، مسائل بزرگان، تجربه بزرگان است و چیزهایی است که خودشان عملاً تجربه کرده اند. حالا اینها را دارند در اختیار انسان قرار می دهند. امکان ندارد شما وارد یک جریان فضای خبر و سیاست بشوید و بعد از آن بلند شوید نماز مغرب و عشاء بخوانید که با حضور قلب باشد. حالا بروید امتحان کنید. امکان ندارد! این گوی و این میدان، بفرمایید. امکان ندارد. چون فضاء فضای جزئیات است!

حرکت به سوی کلیت در نماز

حرکت ما در نماز به سوی کلیت است. حرکت ما در نماز به سوی تجرّد است. حرکت ما در نماز

به سوی رفع قیود و رفع حدود است. حد را می خواهیم کنار بزنیم و قید را می خواهیم کنار بزنیم. از مرتبه ماهویتِ وجودیِ خود می خواهیم به مرتبه هوهویتِ اطلاقِ او برسیم. این ماهویت قید است و این ماهویت حد است. چطور در یک هم چنین زمینه‌ای ما به مسائلی می پردازیم که ما را در این ماهویت و حدود و قیود بیشتر ثابت، پایدار، مستقیم و بااستقامت می کند؟! این چطور ممکن است؟! این اصلاً نمی سازد. لذا فرمودند که در مراقبه باید متوجه باشیم و خیلی به دنبال این مسائل نرویم و خیلی به این مطالب توجه نکنیم. خوب توجه به این مطالب همین است. مگر شما می توانید قبل از نماز یک خبر را نگاه کنید و خاطره آن خبر در ذهن شما وقتی که می گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾<sup>۱</sup> نیاید؟! مگر می توانید؟! اگر می توانید انجام دهید، **بسم الله! انجام دهید!**

اینکه بزرگان می فرمودند: انسان قبل از اینکه به

---

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:

«من فقط تو را عبادت می کنم و از تو استعانت می طلبم.»

کلیت برسد [نباید سراغ این مسائل برود] <sup>۱</sup> - چقدر این عبارت عبارتِ متین و دقیق و عمیقی است! - به کلیت برسد یعنی از حد ماهوی خارج بشود و از جزئیت بیرون بیاید و از توهمات و تخیلات خارج بشود. وقتی که به آن کلیت رسید نباید رسیدن علمی، فحص، درس و تعلّمی باشد بلکه قلبش باید برسد، ضمیرش باید برسد، نفسش باید اتحاد پیدا کند، آن کلیت را بچشد و آن را لمس و مس کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام ممسوس در ذات خدا

آن عبارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «**لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا**» یا «**لَا تَقُولُوا فِي عَلِيٍّ**» هر دو را من دیده‌ام «**لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى**». <sup>۲</sup> این عبارت یعنی به کلیت رسیدن و مس شده است، خدا یکی هست را دیگر [کافی نمی‌داند].

از آن چرخه که گرداند زن پیر \*\*\* قیاس چرخ گردنده از آن گیر <sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۳۹؛ نور ملکوت قرآن ج ۲ ص ۳۲۴.  
<sup>۲</sup> حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۸؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ص ۵۵.  
<sup>۳</sup> خمسه نظامی، خسرو و شیرین، بخش ۳: در استدلال نظر و توفیق شناخت.

از این حرف‌ها رد شده است! این طوری به ما یاد داده‌اند که همین قدر آقا بدانیم خدا یکی است بس است، دیگر بیشتر از این می‌خواهیم چه کار؟! یک مولایی داریم، همین تمام است دیگر! چرا بین خود خودمان را زحمت بدهیم!؟

**«لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ**

**تعالی»** در ذات خدا ممسوس شده است؛ کسی که ممسوس در ذات خداست دیگر توجه به جزئیات برای او کثرت و قید و حد نمی‌آورد. کسی که بر سر سفره نشسته و کاملاً از غذاهایی که در این سفره هست و همه طور غذا هست و استفاده کرده و آن وقت سیر شده است، حالا یک پرتقال ببیند که دیگر دهانش آب نمی‌افتد. یک سیب ببیند که دهانش آب نمی‌افتد. سیر است دیگر! سیر سیر است. همه اینها را هم برداشته و خورده است. پرتقال خورده، خربزه خورده، سیب خورده، غذا خورده، سیر شده است و معده‌اش دیگر قبول نمی‌کند و اصلاً نمی‌پذیرد. این دیگر اصلاً نمی‌تواند به چیزی نگاه کند. نمی‌تواند اصلاً به شیء دیگر نظر بیندازد. نفس او، قلب او، میل و مزاج او مسائل دیگر

را طرد می کند.

کیفیت ارتباط معصومین و انبیاء با جزئیات

این بزرگانی که به کلیت رسیده‌اند، این انبیاء و این معصومین و اینهایی که به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم «**مَسْوَسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ**» شده‌اند، این افراد در ارتباط با جزئیات، اصلاً برایشان تهوع پیش می‌آید! ببینید مطلب کجاست! اصلاً تهوع برایشان پیدا می‌شود که بخواهند به جزئیات توجه کنند و بخواهند به یک ریاست نگاه کنند و به یک میز و صندلی بخواهند توجه کنند، اصلاً برمی‌گردانند! دیده‌اید وقتی انقلاب برای آدم پیدا بشود برمی‌گرداند؟! این طور هستند! آن وقت با این وضعیت می‌آیند یک مسئولیت می‌پذیرند! آن وقت ببینید چه بر سرشان می‌آید! با این وضعیت می‌آیند یک مسئولیت می‌پذیرند. خواجه می‌فرماید، «می‌گوید» نگوید ها! یک مرتبه من به مرحوم آقا گفتم که حافظ می‌گوید، گفتند که چه گفتی آقا؟ خواجه می‌فرماید! حافظ می‌فرماید! حافظ می‌فرماید:

این بیت همین [مطلب را می‌گوید] یعنی من  
اصلاً برمی‌گردانم و تهوِّع برایم پیدا می‌شود اگر  
بخواهم به این مسائل عادی توجه کنم. وای وای به  
حال اینکه بخواهم در این مسائل جزئی و عادی  
بیایم. آن وقت ما در آن زمان‌ها به مرحوم آقا - رضوان  
الله تعالی علیه - نگاه می‌کردیم [می‌گفتیم که] به‌به!  
ایشان شاگرد دارند، آمده‌اند در جلسات شرکت  
می‌کنند، امروز یک جلسه، فردا یک جلسه دیگر و  
این افراد هم خب زیاد شدند اما خبر نداریم بابا هر  
لحظه‌اش آرزوی مرگ دارد! بنده این را به کسی  
نمی‌گفتم، الآن به شما می‌گویم! ایشان هر لحظه  
آرزوی رفتن داشتند با یک تعبیری که به من گفته  
بودند. حالا ما [می‌گوییم که] به‌به! نگاه کن ببین!  
افراد در اینجا و داخل و خارج زیاد شدند! او دارد به  
چه فکر می‌کند و ما احمق‌ها داریم به چه فکر  
می‌کنیم و توجه می‌کنیم!

---

<sup>۱</sup>. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

برای توضیح این بیت خواجه حافظ رجوع شود به روح مجرد ص ۲۱۷؛  
اسرار ملکوت ج ۱، ص ۲۲۵.

همین راجع به پیغمبر هست و همین راجع به  
امیرالمؤمنین علیه السلام هست. امیرالمؤمنین  
علیه السلام را که می آیند طناب به گردنش می اندازند  
تا برای بیعت ببرند، چه کسانی این کارها را انجام  
می دهند؟ چه کسانی؟ ای کاش یک سر سوزن از  
آنچه که علی الآن در آن حال و هوا هست به اینها هم  
می خورد، یک سر سوزن! آن نفحات و آنچه که الآن  
دارد به علی می خورد، هیئات که بخواهد تازه کمی  
از آن به کسی بخورد. او که اصلاً در یک وادی  
دیگری است. چرا آنها این قدر برای این مسئله مایه  
می گذاشتند و تمام دل و دین، ایمان، دنیا و آخرت  
خودشان را بر باد دادند؟! چرا؟! چون چیزی به آنها  
نخورده است بدبختها! از آن نفحات به آنها  
نخورده است. از آنچه را که حافظ می فرماید: من که  
ملول گشتمی ...؛ از آن نفحات به اینها نخورده  
است. در زمان پیغمبر دنیای خودشان را به مراقبت  
نگذراندند بلکه به همین مسائل عادی و دو روز دنیا  
پرداختند. آخر بدبخت بیچاره تو که دو سه سال  
دیگر بیشتر عمر نداری این کارهایت برای چیست؟!!

یعنی می‌ارزد؟! هان؟! آدم برای دو سال زندگی ...،  
برای سه سال، برای پنج سال برای ده سال برای  
پانزده سال، هرچه بالأخره فرق نمی‌کند. شما الآن  
بیست سال پیش یادتان هست؟ انگار دیروز بود!  
همین الآن تصور کنید بیست سال پیش کجا بودید؟  
انگار همین دیروز بود که داشتیم باهم صحبت  
می‌کردیم! ده سال پیش کجا بودیم؟ حالا فرض کنید  
یک هفته یا یک سال فرقی نمی‌کند و تفاوتی در این  
مسئله ندارد. به جای اینکه بیاییم و خودمان را تسلیم  
حق کنیم و دست از اثبات برداریم مدام به دنبال این  
هستیم که ما بر حق هستیم، ما بر حق هستیم، ما بر  
حق هستیم، کار ما درست است و کار ما صحیح  
است، به جای این حق را به دست [اهلش] بسپاریم.  
چرا این قدر عجله می‌کنیم؟! چرا!؟

یک وقت در خدمت مرحوم علامه طباطبائی -  
رضوان الله تعالی علیه - بودیم، در یک جلسه  
پنجشنبه یک صحبتی شد، پنجشنبه و جمعه‌ها در  
منزلشان در اینجا جلسه‌ای بود و یک عده‌ای  
می‌آمدند، ما هم نخود آش به آنجا می‌رفتیم. بین دو  
مطلب از بزرگان صحبتی شد و خب ایشان صحبت

کردند. یکی گفت که آقا بنابراین حق با ایشان است. ایشان گفتند که بله حق با ایشان است و حق با علی است!

رابطه مستقیم حضور امام علی علیه السلام با حضور حق

خیلی عجیب! این کلام، برای ما خیلی کلامِ عجیبی بود! یعنی از این عبارت «حق با ایشان است» دو مسئله و لحاظ را در اینجا می‌توانیم در نظر بگیریم که شاید منظور ایشان یکی از این دو تا بوده است؛ یکی اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام مظهر حق است؛ «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»<sup>۱</sup> هر جا که حق است، در آنجا شما ردّ پای علی را می‌بینید و هر جا که علی ردّ پا بگذارد، شما در آنجا حق را می‌بینید. این یک معیار، تمام شد. هر جا، در هر نقطه، در هر زمان، در هر قضیه، در هر داستان و در هر واقعه هر جا که علی پا گذاشته است، در آنجا شما حق را می‌بینید گرچه نتوانید به حقیقت حق برسید ولی حق در آنجا هست و باید به آن برسید. این طور نیست که

---

<sup>۱</sup> . الفصول المختارة، ج ۱، ص ۳۳۹؛ المناقب، ج ۳، ص ۶۲ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

انسان در هر جایی متوجه آن حقیقتِ حق بشود و آن علت و واقعیت برای او روشن بشود. اگر این طور بشود خب مثل اینها [معصومین] شده‌ایم و ما دیگر اشتباه نداریم و این همه تبصره و تغییر قانون و تحوّل نداریم! اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است که آن اتصال برقرار نیست. وقتی که شخص در قضاوت اشتباه می‌کند معلوم است اتصال ندارد. ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کیست؟ **«مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ»**

است؛ وقتی که **«مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ»** چه

می‌شود؟ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا

يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾<sup>۱</sup> وقتی که او

**«مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ»** شد، پس هر جا که او

حضور دارد در آنجا حق حضور دارد و هر کجا در

عالم حقّی وجود دارد، در آنجا علی وجود دارد! چه

در قضایایی که در میان شیعه است، چه در قضایایی

که در میان اهل تسنّن است، چه در قضایایی که در

میان یهود، در میان نصاری، در میان زرتشتی‌ها و

---

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲.

ترجمه: «حقیقت این است که خدای یکتا حق مطلق است و هر چه جز او خوانند باطل صرف است.» (محقق)

درمقابل بی‌دین‌ها است، هر کسی در هر قضیه‌ای و در هر واقعه‌ای حکم به حق کند، گرچه بی‌دین و ملحد و لا مذهب باشد، در آنجا علی وجود دارد و جای پای علی را می‌بینیم و می‌گویید که من آنجا هستم. این نکته و این سرّ را به شما گفتم، بروید روی آن فکر کنید.

فرق نمی‌کند چادری باشد یا بی‌حجاب باشد، ریش گذاشته باشد یا ریشش را زده باشد، در هر جا که شخص حرف حق را زد، آنجا علی وجود دارد. بی‌حجاب باشد، باشد! بی‌دین باشد، باشد! چون «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» حق با علی است. نه اینکه این حق جدای از علی است و مربوط به اوست و آن علی هم در قضاوت‌ها و در داستان‌ها و در مسائل برای خودش [عمل کند] نه! پیغمبر به‌طور اطلاق فرمود و اصلاً الف و لام آن‌هم الف و لام جنس است. امیرالمؤمنین با حق است.

اگر نزد رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیاییم و بگوییم که آقا در این اختلافی که بین دوتا مجوسی، دوتا نصرانی، دوتا بی‌دین و دوتا

کمونیست - بهتر از این؟ کمونیست که دیگر خدا را  
نمی‌شناسد، هیچی نمی‌شناسد - وجود دارد، در این  
قضیه این شخص می‌گوید که تو به من این حرف را  
زدی و دارد راست هم می‌گوید. آن شخص دیگر  
براساس دروغ می‌گوید که من این حرف را به تو  
نزدم و انکار می‌کند در حالی که دارد دروغ می‌گوید،  
نه اینکه اشتباه کند بلکه دروغ می‌گوید و کتمان  
می‌کند، در همان قضیه دوتا کمونیست در آن طرف  
دنیا در این منظومه شمسی، این شخص کمونیست  
به طرف مقابل خود می‌گوید که تو این حرف را به  
من زدی و دارد راست می‌گوید، طرف مقابل  
می‌گوید که من این حرف را به تو نزدم و انکار  
می‌کند و به او دروغ می‌گوید. در این طرف علی  
وجود دارد و در آن طرف در مقابل علی کیست؟ حالا  
اسمش را نمی‌گوییم. شیطان وجود دارد. چون علی  
مظهر صدق است و صدق هم هر جا باشد، علی  
می‌گوید که من حاضرم.

اگر امیرالمؤمنین در آنجا بود و قاضی بود حتی  
[بین دو شخص] کمونیست که علی را که هیچ،  
خدای علی را هم قبول ندارند، اگر امیرالمؤمنین در

آنجا حاضر باشد، حق را به چه کسی می‌دهد؟  
می‌فرمایند که تو راست گفتی و توی دروغگو، توی  
دروغگوی پدرسوخته بر باطل هستی! می‌گوید که یا  
علی اینکه راست گفته است، خدای تو را قبول  
ندارد. می‌گوید: قبول نداشته باشد، حرفش حق  
است.

امیرالمؤمنین این است. ببینید آنوقت چه  
افق‌هایی در ذهنمان و فرمان باز می‌شود و ببینید  
دیگر از این محدودیت‌ها داریم بیرون می‌آییم. از  
این محدودیت‌های دست‌وپاگیر و زنجیروار که  
دست و پاهای ما را به هم بسته است داریم خارج  
می‌شویم. هر جا که صدق هست و یک آدم در اینجا  
دارد حرف راست می‌زند، در آنجا علی وجود دارد  
و کنارش علی ایستاده است. هر کجا که دروغ  
هست، هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد  
باشد، در آنجا شیطان در کنار او ایستاده است،  
بی‌برو برگرد! چون علی دروغ نمی‌گوید. در جایی  
که دروغ هست علی نیست. در جایی که تقلب  
هست علی نیست. در جایی که مکر و کلک و حيله

هست علی نیست. گرچه بگویم که ما علی وار،  
 علی وار! ما شیعه ایم! ما شیعه ایم! ما شیعه ایم،  
 قیافه مان هم این است مردم نگاه کنید ماشاءالله!  
 این هم قیافه ما است! نه! شیطان کنار من است.  
 شیطان ایستاده است چون «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ» نه **عَلَىٰ**  
**مَعَ الْكِذْبِ**. نه! **عَلَىٰ مَعَ الْكَلِكِ!!** - الف و لام کنار  
 کلک بیاید عربی می شود! الکلک! - نه **عَلَىٰ** مع  
 الپدرسوختگی - همه جا یک علی بیاوریم بقیه اش را  
 با الف و لام عربی می کنیم - نه! «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ».

شاخص بین ولیّ خدا و غیر ولیّ خدا

اولیاء خدا این طور بودند و همیشه حق در نظر  
 اولیاء خدا بود و کاری به رنگ، پوست، مو، ظاهر و  
 لباس نداشتند. این شاخص بین ولیّ خدا و غیر ولیّ  
 خداست. غیر ولیّ خدا نه، این طور نیست. نگاه  
 می کند که چه چیزی مصلحت است. هان! مگر شما  
 مصلحتی بالاتر از صدق هم دارید آقا جان!؟

گاهی اوقات برای من یک مسائلی پیدا می شود  
 یعنی نظیر یک هم چنین قضایایی پیدا می شود.  
 می گویم که خب اگر قرار باشد راست بگویم و من  
 مسئله را برای او مطرح کنم، خب ممکن است برای

او یک خدشه‌ای در اعتقادش پیدا بشود، اگر بخوام  
راست بگویم. بعد می‌گویم که به تو چه مربوط است  
که خدشه پیدا می‌شود؟! به جهنم بگذار پیدا بشود!  
تو چرا داری دروغ می‌گویی؟! چرا باید دروغ  
بگویی؟! مگر دست من است؟! خدا دارد، علی  
دارد، امام زمان دارد، به من چه ربطی دارد؟! چرا تو  
داری دروغ می‌گویی؟! چرا تو داری اخفاء می‌کنی و  
پرده‌پوشی می‌کنی؟! برای اینکه اعتقادش به هم  
نخورد؟! صد سال می‌خواهم به هم بخورد! آن  
اعتقادی که با دروغ بخواد برای شخصی حاصل  
بشود، صد سال می‌خواهم نباشد! چه مصلحتی است  
که باید با إخفاء، آن موقعیت و آن باور بماند؟!  
همینی است که هست آقا! اعتقادش می‌رود، برود!  
اصلاً نمی‌خواهم باشد. نه اینکه برود، اصلاً  
نمی‌خواهم هم‌چنین اعتقادی باشد تا اینکه بخوام  
بیایم به خاطر اینکه اعتقادش نرود [دروغ بگویم] و  
بگویم که نه، الآن صلاح نیست!

خراب شد! مگر تا چه زمانی می‌خواهی این  
اعتقاد بماند؟! این اعتقاد این‌طوری اولاً همیشه

می ماند؟! خیلی ما ساده هستیم! هیچ قضیه‌ای پیدا نمی‌شود و هیچ واقعه‌ای نمی‌آید برگرداند و تا آخر همین‌طور می‌ماند؟! که هم‌چنین چیزی نیست و نبوده و می‌بینیم هم که نیست. ثانیاً، فردا این شخص نمی‌آید به شما بگوید که آقا به من خیانت کردید؟! چرا شما با این اخفاء خودتان، من را در جهل نگه داشتید؟! شما چه جوابی دارید بگویید؟! می‌گویید که من به خاطر تو نگفتم! آن شخص می‌گوید که به تو چه مربوط است؟! مگر تو ولی من هستی؟! مگر تو قیّم من بودی؟! مگر تو خدای من هستی؟! مگر تو ملکین رقیب و عتید من هستی؟! تو کیستی که آمدی می‌گویی که به خاطر اعتقادات تو من فعلاً دست نگه داشتم و مخفی کردم و صلاح و مصلحت نیست؟!!

خیال می‌کنم بالاترین لغت از نظر استعمال میان ما همین صلاح و مصلحت باشد! تو اصلاً چرا به من خیانت کردی؟! چرا حق را به من نگفتی؟! چرا اخفاء کردی؟! خب قضیه چیست؟ خب برای این است که «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» هر جا که حق باشد، در آنجا شما باید کنارش علی را بگذارید.

صحبت زن و شوهر، در منزل را حساب بکنید، هان!  
علی الان پیش زن شماست یا کنار شماست؟ مواظب  
باشید! نگوید که حالا چون زن است بنابراین عیب  
ندارد، بگذار به او ظلم کنم، بگذار به او پرخاش کنم  
و بگذار به او زور بگویم. نه! همین که به او زور  
می‌گویید، علی می‌رود کنار عیال شما می‌نشیند و  
می‌گوید که من آن طرفم! من با این هستم! من با تو  
نیستم! اگر چشم باطن داشتیم، علی را در کنار او  
می‌دیدیم! به عکس اگر نه، او بخواهد زور بگوید و  
ما خود را مظلوم ببینیم و احساس کنیم، علی می‌آید  
در کنار ما می‌نشیند و ما به خاطر یک مصالحی صبر  
می‌کنیم، تحمل می‌کنیم، او می‌آید در کنار ما  
می‌نشیند و می‌گوید که من با مظلوم هستم. من با  
ظالم نیستم.

با رفیق یا با شریک همین که می‌خواهید مطلب را  
برگردانید ...، مثلاً بعضی‌ها پیش آدم می‌آیند و  
می‌خواهند یک مطلب را به آدم بگویند، اول شروع  
می‌کنند چطوری بگویند، از کجا بگویند، مطلب را  
برای آقا قاطی کنیم، این طوری بگوییم و آن طوری

بگوییم، [در این صورت] شیطان کنارت ایستاده است! آن وقت آن کسی که آن طرف مظلوم واقع می‌شود و این شخص دارد بدی‌اش را می‌گوید، علی رفته کنار او ایستاده است.

هر جا در هر قضیه‌ای، عالم، غیر عالم، زن، مرد، باحجاب، بی‌حجاب، ملتزم، غیر ملتزم، کوچک و بزرگ [این گونه باشد، مطلب از این قرار است].

یک سال اتفاقی در طهران افتاده بود - پناه‌برخدا از این اظهارنظرهای مردم - در همان زمان شاه بود، من کوچک بودم. در این مسجد قائم که ایشان نماز می‌خواندند، روزهای تاسوعا و عاشورا دسته‌جات عزاداری بود و بعد هم می‌رفتند و می‌آمدند و غذا می‌دادند. یک سال روز تاسوعا یا عاشورا بود، نمی‌دانم. وقتی که غذا می‌دادند زن‌ها با بچه‌هایشان طبقه بالا می‌رفتند و این طبقه پایین غذا می‌دادند، بالا هم می‌دادند. یک سال که زن‌ها طبقه بالا بودند، غذای پایین را دادند. همین‌هایی که برای عزاداری بیرون رفته بودند و برگشته بودند، غذا را دادند و بعد دیگرها و بقیه غذاها را که مقدار زیادی هم بود برای فلان هیئت برده بودند. به یک هیئتی گفته بودند که

ما غذای شما را می آوریم یا مثلاً گفته بودند که از طرف ما، مهمان ما باشید. می گفتند که این بیچاره‌ها، بچه‌ها از آن طبقهٔ بالا همین طوری به این غذاها نگاه می کردند و آنها هم غذا را برداشتند و بردند و بعد هم گفتند که غذا تمام شده است و این بچه‌ها برگشتند.

خدا می داند مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - چه حالی پیدا کردند! خدا می داند! وقتی که این قضیه را شنیدند تا چند روز ایشان تب کردند و مریض شدند و مسجد نیامدند و بعد تا ماه‌ها اصلاً آن افراد و آن کسانی را که متصدی این مسائل بودند را طرد کردند. وقتی که شخص داشت برای ایشان این مسئله را می گفت، من ترسیدم که ایشان الآن سگته کند! یعنی چنان رنگ ایشان سفید شد! خب ایشان رنگشان قرمز بود و فشار خون داشتند اما اصلاً چنان سفید شد که من گفتم که الآن کار دست ایشان می دهد! همین طور ایشان می گفتند: **لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!**

یعنی یک هم‌چنین جنایتی هیچ قابل پذیرش نبود! در مکانی که به اسم سیدالشهدا است یک

همچنین جنایتی بخواهد تحقق پیدا کند که بچه‌های معصوم و زن‌های گرسنه بینوا و فقیر - چون آنهایی که آنجا می‌آمدند بندگان خدا [ثروتمند] نبودند، چیزی نداشتند - همین‌طور نگاه کنند و این افراد در پایین همین‌طور غذا بخورند و بعد هم بلند شوند بگویند که غذا تمام شده است و بیخود آمده‌اید و بلند شوید بروید. خب این مجلس، مجلس یزید می‌شود و دیگر مجلس، مجلس امام حسین علیه‌السلام نیست! این مجلس در مسجد قائم که اسمِ ولیّ خدا روی این مسجد است، اسم امام حیّ روی این مسجد است، مسجد قائم است، روز تاسوعا متعلق به امام حسین و حضرت ابوالفضل علیهما‌السلام است، این به جای خود، هیئت هم هیئتِ سینه‌زنی است و رفته سینه‌زنی کرده و آمده است اما الآن مجلسِ مجلسِ یزید و مجلسِ شمر و مجلسِ عمر سعد شد! در این مجلس عمر سعد دارد پذیرایی می‌کند، نه حضرت ابوالفضل و نه حضرت علی اکبر. شمر دارد در این مجلس پذیرایی می‌کند، یزید دارد در این مجلس پذیرایی می‌کند. «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ». علی در این مجلس نیست

و پایش را در این مجلس نمی گذارد.

شما این قضیه را باید در همه موارد تسری  
بدهید. دیگر به ظاهر نگاه نکنید! دیگر به کیفیت  
ظاهر نگاه نکنید! در هر قضیه‌ای، یک دفعه تا می آیند  
می گویند که آقا فلانی با فلانی یک مسئله‌ای دارند،  
یک دفعه ذهن را در «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» ببرید و از آن  
دیدگاه به آن واقعه نگاه کنید. آن وقت یک چیزهایی  
گیر آدم می آید! این یک مسئله است.

اینکه مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی  
علیه - فرمودند: حق با اوست و حق با علی  
علیه السلام است به خاطر این است: اینکه الآن  
می گویند: حق با اوست، چون علی با اوست.

ما باید حق را به آن کسی که بالأصله و بالذات  
نه بالعرض است، منتسب کنیم چرا منتسب نکنیم؟!  
اگر ما به جای علامه بودیم شاید می گفتیم که حق با  
علی است و حق با اوست! اول علی را می آوردیم!  
چون حق بالأصله به علی مربوط می شود و بالعرض  
هم طبعاً وقتی که ما در آن مجری قرار بگیریم به ما  
هم یک چیزی می رسد. حق با علی است و حق با

اوست. این یک مسئله است.

دوم اینکه ممکن است بگوییم که اصلاً منظور مرحوم علامه این طور بوده که اصلاً این شخصی که الآن دارد این را می گوید، این از کجا آمد؟ این از علی آمد! پس در وهله اول علی آمده و این ذهن و نفس او را به این سمت سوق داده و نتیجه افکار و قضایایی که در ذهنش هست به اینجا منتهی شده است. چه کسی این کار را کرده است؟ علی این کار را کرده است. اگر علی نبود، این کار را نمی توانست بکند. اگر علی دست [عنایتش] را از او قطع می کرد و نظرش را از او برمی داشت، او به یک هم چنین نکته فلسفی نمی رسید و او به یک هم چنین نتیجه صحیحی دسترسی پیدا نمی کرد. پس باید بالأصالة اول بگوییم که حق با علی است، بعد آن وقت حالا هم که این شخص مورد عنایت و لطف علی علیه السلام واقع شده و این مسئله حق برای او جلوه کرده، بعد هم به او نسبت بدهیم. این عیب ندارد و اینجا خیلی اشکال ندارد.

خب إن شاء الله تتمه اش برای جلسه بعد باشد.

باید از این کلمات و مطالب بزرگان استفاده کرد

و بهره برد. آدم همین طوری نخواند و جلو برود بلکه

باید برای خودش راهبردی و کاربردی کند.

تلمیذ: برای وقوف در مشعر، حجاج را سوار ماشین می‌کنند و مستقیم به منی می‌برند. شبانه هم می‌برند و نمی‌توانند سنگ جمع کنند چون پیاده‌شان نمی‌کنند. غالباً این طوری است. اینها باید چه کار کنند؟

استاد: مستقیم به منی می‌برند؟!

تلمیذ: مستقیم نه!

استاد: خب همان جا که مشعر هستند سنگ

بردارند.

تلمیذ: مشعر نمی‌برند. از مشعر با ماشین حرکت می‌کنند، پیاده نمی‌شوند.

استاد: یعنی فقط مرور به مشعر است.

تلمیذ: بله.

استاد: خب بله در صورت اضطرار ...

تلمیذ: همه را به صورت اضطراری ... اگر شلوغ باشد می‌برند، در عرفات نمی‌توانند سنگ جمع کنند.

استاد: نه خیر! باطل است! باید از خود منی جمع

کنند. باید سنگ از حرم باشد، از خود منی، از

همان جا سنگ جمع می‌شود. هست، سنگ زیاد

است.

تلمیذ: روی زمین هم می‌شود گرفت.

استاد: بله. سنگی که می‌زنند باید از حرم باشد.

از مشعر هم نشد، نشد. فضیلت با مشعر است.

تلمیذ: ... دیگر جایز نیست؟

استاد: نه دیگر وقتی که آوردند دیگر اشکال

ندارد. نفس اخراج حصاة از حرم اشکال دارد اما

حالا که دوباره وارد حرم شده، نه دیگر حالا یک کار

گناهی کرده است

تلمیذ: کسی که برای ... وقتی هست، چه کار کند؟

استاد: نه خب تغییر پیدا می کند. بله اگر آثارش را داشته باشد، خب همان استصحاب موضوع است.

تلمیذ: یعنی همزمان هم؟

استاد: مگر اینکه خصوصیات تفاوت کند آن وقت حکم استحاضه برایش بار می شود.

الآن شما همین قضیه را ببینید. خب ما آنچه را که در شرع داریم تهیه حصاة از مشعر است. در منی هم سنگ هست اما چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که باید از مشعر سنگ بردارید؟! اصلاً ما به این مسائل توجه نداریم و فقط می خواهیم همین سنگ را داشته باشیم و بزنیم. حالا این سنگ را داریم خارج می کنیم و به عرفات می آوریم حرام است گرچه به نیت زدن است ولی بالأخره اخراج الحرمیات؛ آنچه که مربوط به حرم است، حرام است و شما سنگ حرم را به بیرون از حرم نمی توانید ببرید. هر لحظه بقاء و استمرار وجود در خارج از حرم حرام است. حالا به این کار نداریم. وقتی که ما در شرع داریم که از مشعر سنگ را جمع کنید چرا ما نباید به این حکم ملتزم باشیم؟! آخر این چه مرضی است که ما داریم؟! یعنی فهم ما از شارع بیشتر

است؟! تازه می گویند که سنگ‌ها را بردارید خرد کنید، ریز ریز کنید و در یک کیسه بگذارید و با خودتان از کوه‌های مکه بیاورید. یعنی فهم ما از شارع بیشتر است؟! وقتی می گوید که سنگ را از مشعر جمع کنید، باید از مشعر انجام داد و تمام شد! خب آدم می تواند بیاید جمع بکند. همه دارند این کارها را انجام می دهند.

خب لابد در این یک نکته و خصوصیتی هست و یک اثری مترتب بر این می شود که آن اثر مترتب بر سنگ حرم غیر از مشعر نمی شود. حالا برای حرم است، باشد! برای حرم را می گیرند اما آنچه مربوط به مشعر است را رها می کنند.

خب نتیجه این دیدگاه این است که مدام می زنی، می زنی، می زنی، مدام از ریشه و شاخه‌ها می زنی تا آن حجی که قسمت آن بدبخت بیچاره می شود فقط رفتن و برگشتن است و در این صورت دیگر خیلی خبری نیست. آن را که شارع گفته، باید همان را پذیرفت. تمام شد و رفت! یک وقت می گویند که بله، مثل هم‌چنین سؤالی که آقا اصلاً در مشعر

به خاطر اضطرار نمی‌شود سنگ جمع کرد آن وقت  
حکم این مسئله عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند  
و به یک چیز دیگر تبدیل می‌شود؛ بروید از خود منی  
جمع کنید، این قدر در منی سنگ ریخته و این طرف  
و آن طرف همه جا سنگ و شن و کوه و فلان هست.  
از خود جمراتِ کنارش سنگ و اینها هست برویم  
سنگ جمع کنیم.

تلمیذ: سنگ از کف زمین جمع کنیم؟

استاد: بله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد